

مشروعیت بخشی به جنگ علیه تروریسم در گفتمان سیاست خارجی آمریکا

حمیرا مشیرزاده^۱

دانشیار روابط بین الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

حسین رجائی

کاندیدای دکتری روابط بین الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۷/۱ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۷/۱۲/۲۶)

چکیده

پس از حادثه یازدهم سپتامبر و شکل گرفتن آنچه «جنگ علیه ترور» خوانده شد، آمریکایی‌ها با حمله به افغانستان و عراق به آن پاسخ دادند. لازمه مبادرت به دو جنگ در پاسخ به یک حمله تروریستی، با توجه به پرهزینه بودن جنگ‌ها در ابعاد مختلف مادی، انسانی و عاطفی-احساسی، توجیه و مشروعیت بخشی به آنها بود. حال این مسئله مطرح می‌شود که چگونه در جهت امکان پذیر شدن چنین سیاست‌های پرهزینه‌ای، راهبردهای مشروعیت بخش به آنها شکل گرفت. این مقاله با بهره‌گیری از چارچوب نظری تحلیل گفتمان انتقادی و روش‌های تحلیل استعاره و تحلیل خصوصیات اسنادی، به تجزیه و تحلیل خطابه‌های دولت بوش در مورد جنگ علیه تروریسم می‌پردازد تا راهبردهای مشروعیت بخش به این سیاست خارجی را نشان دهد. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که مقامات آمریکایی به ویژه بوش در چارچوب گفتمان‌های مسلط داخلی و بین‌المللی همچون استثنائگرایی و لیبرالیسم و با بهره‌برداری از خلأ معنایی ایجادشده در پی این بحران، به بازنمایی جدیدی از «خود» و «دیگری» پرداختند تا به سیاست و رویه‌های این کشور در جنگ علیه تروریسم مشروعیت بخشند.

واژه‌های کلیدی

آمریکا، جنگ علیه تروریسم، سیاست خارجی، گفتمان، مشروعیت بخشی.

مقدمه

حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده، دوره جدیدی از سیاست خارجی این کشور را در پی داشت. رئیس‌جمهور آمریکا پس از این حملات، با اعلام راهبرد جدید این کشور مبنی بر مبارزه با تروریسم، همه کشورهای جهان را تهدید کرد که یا باید با آمریکا همکاری کنند یا در صف تروریست‌ها قرار گیرند (منفرد، ۱۳۹۲: ۵۴). بوش با به‌کار بردن عبارت «جنگ صلیبی» به‌روشنی جهان اسلام را به‌عنوان نقطه کانونی این مبارزه مشخص ساخت (فتاحی اردکانی، ۱۳۸۵: ۱۷). وی نه روز پس از حمله، القاعده را به‌عنوان متهم اصلی معرفی کرد و از طالبان افغانستان خواست تا بدون هیچ‌گونه پیش‌شرطی رهبران این سازمان را تحویل دهند (Bush, 2001). درخواست طالبان برای مذاکرات بیشتر در این خصوص توسط بوش رد و در تاریخ ۷ اکتبر ۲۰۰۱، حمله به افغانستان آغاز شد (Guardian, 2001). پس از حمله به افغانستان، رهنامه جدید امنیت ملی بوش اعلام شد که بر چهار اصل جنگ پیشگیرانه، مبارزه با تروریسم، تغییر رژیم‌های شکست‌خورده و اشاعه دموکراسی استوار بود (محمودی و گودرزی، ۱۳۹۱: ۴۴۲). دولت بوش بر آن بود که مهم‌ترین تهدیدات معطوف به امنیت ملی آمریکا یعنی تروریسم و افراط‌گرایی از «دولت‌های شرور» و رژیم‌های غیردموکراتیک در خاورمیانه ناشی می‌شود، به همین سبب سعی کرد با ارائه طرح «خاورمیانه بزرگ» نسبت به اصلاحات، دموکراسی‌سازی و برچیدن دولت‌های «شرور» و مخالف آمریکا به‌عنوان راه‌حلی اساسی در جهت برقراری ثبات و امنیت در خاورمیانه اقدام کند (منفرد، ۱۳۹۲: ۵۷).

اقدامات تهاجمی ایالات متحده در جنگ علیه تروریسم با تهاجم نظامی به افغانستان پایان پذیرفت. رئیس‌جمهور آمریکا در بیانیه اتحاد خود به‌کنگره در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲، از «محور شرارت» که به‌زعم وی از کشورهای ایران، عراق و کره شمالی تشکیل شده است، سخن به میان آورد (Bush, 2002a). سپس تلاش کرد تا موضوع عراق را به یازدهم سپتامبر و جنگ علیه ترور پیوند بزند (Bush, 2002b). سه روز پیش از آغاز حمله به عراق، بوش از فریب و تهدید بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل توسط دولت عراق و آمادگی آن برای استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی علیه همسایگان و مردمش سخن گفت (Bush, 2003a) و دو روز بعد مدعی شد که نیروهای ائتلاف، تنها اهداف مهم نظامی را هدف قرار خواهند داد تا توانایی صدام را برای برپا کردن هر جنگی در آینده سست کنند (Bush, 2003b).

در عمل، آنچه پس از چند سال اتفاق افتاد، با انگیزه‌ها و اهداف اعلام‌شده چندان سازگار نبود. راهبرد دولت الگو در عراق با شکست مواجه شد و به‌جای عناصر لیبرال و سکولار مدنظر ایالات متحده، گروه‌های اسلام‌گرای شیعه توانستند با استفاده از روند دموکراتیک، قدرت پیدا کنند. در عرصه امنیتی شورش گروه‌های سنی و القاعده با ایجاد خشونت‌ها و

نامنی‌های وسیع، راهبرد امریکا را با ناکامی مواجه کرد. کشته شدن حداقل ۱۹۰ هزار غیرنظامی، بحرانی بودن شاخص‌های فساد اداری، وضعیت وخیم بهداشتی و درمانی و آلودگی شدید هوا به غبارهای سمی حاصل از جنگ، از دیگر پیامدهای حمله به عراق بود. مشکلات دیگری چون هزینه بیش از ۱۷۰۰ میلیارد دلاری جنگ برای مالیات‌دهندگان آمریکایی، کشته شدن ۴۴۸۸ سرباز آمریکایی و خودکشی بسیاری دیگر هزینه‌ای بود که خود آمریکایی‌ها پرداختند (Crawford, 2013). افزون‌بر بحران‌های انسانی ناشی از سیاست‌های ایالات متحده در منطقه، نظامیان این کشور درگیر موارد علنی و متعددی از نقض حقوق بشر نیز شدند. رفتارهای ضدانسانی و مخالف حقوق بشر ارتش امریکا با زندانیان و اسیران جنگی در طول جنگ علیه تروریسم از این موارد بود (گارو، ۱۳۸۷: ۳۷۲).

اما در وهله نخست مبادرت به جنگ همراه با هزینه‌های بسیار سنگینی که می‌آفریند و پیامدهای آن (به‌خصوص پیامدهای ناخواسته اعم از پیش‌بینی‌شده یا پیش‌بینی‌نشده) لاجرم بحث مشروعیت را به‌دنبال می‌آورد و جنگ نیاز به توجیه پیدا می‌کند. مشروعیت‌بخشی^۱ به‌عنوان گفتمانی برای توضیح و توجیه عمل اجتماعی و فراهم کردن دلایل و زمینه‌های خوب یا انگیزه‌های قابل قبول برای عملی در حال یا گذشته، تعریف می‌شود. شیوه‌های مشروعیت‌بخشی، روش‌های سیاسی-اجتماعی هستند که برای اعمال گذشته و کنونی که مورد انتقاد دیگران قرار می‌گیرند، دلایل و انگیزه‌های قابل قبول ارائه می‌کنند (Van Dijk, 1998: 255). روش رایج در اینجا طبیعی‌سازی^۲ است که سیاست را با این ادعا که پاسخی طبیعی به وضعیت پیش‌آمده است، مشروع می‌کند (Van Leeuwen, 2007: 99). واضح است که سیاستمداران در به‌کارگیری گفتمان برای مشروعیت‌بخشی به خشونت و به‌طور خاص جنگ تلاش می‌کنند (Dunmire, 2009). یک نکته کلیدی در موفقیت آنها بهره‌مندیشان از قدرت نرم است؛ قدرتی که بدون به‌کارگیری نیرو دیگران را متقاعد می‌کند تا آنچه را آنها می‌خواهند انجام دهند (Chouliaraki, 2005). بخشی از این قدرت از جایگاه و رتبه‌شان مشتق می‌شود، ولی بیشتر آن به‌علت امتیاز دسترسی رهبران سیاسی به انبوه رسانه‌ها و قدرت تحت تأثیر قرار دادن مخاطبان عمومی است (Van Dijk, 1998).

با عنایت به آنچه مطرح شد، سؤال اصلی مقاله پیش‌رو این است که در دولت بوش راهبردهای مشروعیت‌بخش در گفتمان سیاست خارجی ایالات متحده در جنگ علیه ترور چگونه شکل گرفت؟ به‌عبارت دیگر، چگونه بازنمایی‌ها و هویت‌سازی‌ها از طریق راهبردهای

1. legitimation
2. naturalization

گفتمانی در خدمت مشروعیت بخشیدن به آنچه «جنگ علیه ترور» نامگذاری شد یا به طور خاص، اقدام جنگی علیه افغانستان و عراق قرار گرفت؟

بحث در مورد مشروعیت سیاست خارجی از مباحث مورد توجه در حوزه مطالعات سیاست خارجی است. اینکه چگونه سیاست خارجی می‌تواند منبع مشروعیت یا برعکس عامل مشروعیت‌زدایی از دولت شود و اینکه چگونه دولت‌ها می‌کوشند در این چارچوب کسب مشروعیت کنند، در آثار مختلف بحث شده است. بخشی از این آثار براساس توجهی که به اهمیت افکار عمومی و نقش رسانه‌ها در جهت‌گیری به آن دارند، به این بعد از سیاست خارجی توجه می‌کنند (برای نمونه، ن.ک: Powlick & Katz 1998). در برخی آثار به رابطه میان قانونی بودن و مشروعیت کنش‌های سیاست خارجی دولت‌ها توجه می‌شود (برای نمونه، ن.ک: Scott & Ambler 2007). بخشی از آثار نیز به نقش عناصر زبانی و گفتمانی مانند ساختارهای گفتمانی، چارچوب‌بندی (framing) و دوگانه‌سازی‌ها در مشروعیت‌بخشی به سیاست‌ها توجه داشته‌اند (برای نمونه، ن.ک: Reyes, 2011; Entman 2004; Oddo, 2011). مشروعیت‌بخشی‌های بین‌المللی با توجه به قدرت نرم دولت‌ها نیز مورد توجه دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل بوده است (Nye, 2004).

در مقابل، برخی آثار نیز به این مسئله توجه دارند که منتقدانی که درصدد مشروعیت‌زدایی از کنش‌ها هستند، در پی آن‌اند که مخاطبان گفتمان سیاسی حاکم را از تاکتیک‌های گوناگونی که سیاستمداران برای مشروعیت‌بخشی به اعمالشان و مشروعیت‌زدایی از اعمال دیگران به کار می‌گیرند، آگاه کنند (Abid & Manan, 2016: 724) و به این ترتیب به نوعی پادگفتمان یا گفتمانی مشروعیت‌زدا شکل می‌دهند. اما این موضوع که کدام‌یک از این دو بتواند هژمونیک شود یا اساساً هیچ‌یک بتواند به هژمونی دست یابد یا خیر، در طول زمان مشخص می‌شود.

در این مقاله با توجه به اهمیت بحث مشروعیت‌بخشی به سیاست‌ها در دو بعد داخلی و بین‌المللی، تلاش می‌شود با اتکا بر نظریه تحلیل گفتمان انتقادی و استفاده از روش‌های تحلیل استعارای و اسنادی، متون مرتبط با جنگ علیه تروریسم در دولت بوش تحلیل و چگونگی مشروعیت‌بخشی به این سیاست در بستر گفتمان‌های مسلط موجود نشان داده شود. بحث این مقاله محدود به راهبردهای گفتمانی مشروعیت‌بخش است و وارد تأثیر عملی آنها یا تغییرات آنها در طول زمان نخواهد شد.

در ادامه پس از ارائه چارچوب نظری و روش، با تجزیه و تحلیل متون تولیدشده در دولت بوش در جنگ علیه تروریسم، به یافتن ریشه‌های گفتمانی مشروعیت‌بخش در آن خواهیم پرداخت.

چارچوب نظری و روش پژوهش

بنا به گفتهٔ ماکس وبر هر نظام اقتداری برای ایجاد و رواج مشروعیتش تلاش می‌کند. بی‌شک زبان مهم‌ترین ابزار این تلاش است (Leeuwen, 2007: 91). زبان امری اجتماعی است که واقعیت را برمی‌سازد؛ دستگاهی است که هویت‌ها و روابط اجتماعی را به وجود می‌آورد و منطبق میدان‌های اجتماعی و روابط قدرت نهفته در آنهاست که تعیین می‌کند چه چیز باید گفته شود یا ناگفته بماند (جنکینز، ۱۳۸۵: ۲۳۴). نقطهٔ شروع رویکردهای تحلیل گفتمان همان ادعای فلسفهٔ زبانی ساختارگرا و پس‌ساختارگراست؛ یعنی اینکه دسترسی ما به واقعیت همواره از طریق زبان است. ما به کمک زبان بازنمایی‌هایی از واقعیت خلق می‌کنیم که به هیچ‌وجه بازتابی از واقعیت از پیش موجود نیست (یورگنسن و فیلیپس، ۱۳۸۹: ۲۹).

تلقی از زبان به مثابهٔ نظامی که تابع واقعیتی نیست که آن را بازتاب می‌دهد، در زبان‌شناسی ساختارگرایی فردینان دو سوسور و بحث او دربارهٔ رابطهٔ دل‌بخوانهٔ میان دال و مدلول ریشه دارد (یورگنسن و فیلیپس، ۱۳۸۹: ۳۰) که بعداً در نگاه پس‌ساختارگرایانی چون دریدا با طرح عدم دلالت ثابت یک دال بر یک مدلول و در نتیجه بازی بی‌پایان دال‌ها به برداشتی رادیکال‌تر منتهی شد (ن.ک: مشیرزاده، ۱۳۹۳: ۲۵۸-۲۵۶).

اگر در زبان با بی‌ثباتی معنایی مواجهیم، در درون گفتمان، درجاتی از ثبات معنایی شکل می‌گیرد. گفتمان یک نظام دلالتی یا معنایی است که از منابع متعددی سرچشمه می‌گیرد و به جهان اجتماعی معنا و ارزش می‌بخشد و محدودهٔ آنچه را می‌توان یا نمی‌توان گفت، مشخص می‌سازد. گفتمان‌ها با عملیاتی کردن «رژیم‌های خاص حقیقت»، سایر شیوه‌های ممکن هویت و کنش را حذف کرده و همچنین سوژه‌هایی را که مجاز به سخن گفتن و عمل کردن در حوزه‌ای خاص هستند (مثلاً مقامات سیاست خارجی، روشنفکران عرصهٔ دفاع، کارشناسان توسعه)، تعریف می‌کنند. به بیان دیگر، گفتمان‌ها هستند که هر چیزی را برمی‌سازند، سوژه‌ها و ابژه‌ها را مشخص می‌کنند، به آنها مشروعیت می‌بخشند و از آنها مشروعیت‌زدایی می‌کنند (میلیکن، ۱۳۸۵: ۲۱۶). ارنست لاکلا و شانتال موف، از مهم‌ترین نظریه‌پردازان گفتمان، با استفادهٔ سیاسی از انعطاف‌پذیری رابطهٔ دال و مدلول، آن را به مفهوم هژمونی گره می‌زنند. اگر اجماع بر سر معنای خاصی از یک دال در اجتماع، صورت پذیرد، آن دال هژمونیک می‌شود و در نتیجه کل آن گفتمان به هژمونی دست می‌یابد (سلطانی، ۱۳۸۴: ۸۳) و این گفتمان هژمونیک فهم متعارف یک جامعه را برمی‌سازد، ترجیحات و منافع را شکل می‌دهد و امکان پذیرش عمومی یک کنش یا مجموعه‌ای از کنش‌ها را فراهم می‌کند (مشیرزاده، ۱۳۹۷: ۸۲).

در تحلیل گفتمان سیاست خارجی بیش از هر چیز بر نقش آن در بازنمایی^۱، امکان‌پذیر یا ممنوع کردن رویه‌های خاص، شکل دادن به هویت و کارگزاری و چگونگی برساختن خود و دیگری تأکید می‌شود. بازنمایی میزان اهمیت یک مسئله را مشخص و به این ترتیب طیف خاصی از سیاست‌ها را امکان‌پذیر می‌کند. تحلیل گفتمان نشان می‌دهد که چگونه در میان بازنمایی‌های رقیب، یک بازنمایی می‌تواند مسلط شود و در وهله نخست اقدام یا عدم اقدام و در صورت لزوم نوع اقدام را مشخص کند (مشیرزاده، ۱۳۹۷: ۸۷-۸۵).

نظام‌های اقتدار از بازنمایی برای توجیه اقدامات و سیاست‌های خود استفاده می‌کنند. اصحاب قدرت معمولاً سعی می‌کنند تا بر همه اطلاعاتی که نمودی مثبت از آنها را به نمایش می‌گذارد، تأکید کنند و اطلاعاتی را که تصویری منفی از آنها می‌سازد، از اعتبار و اهمیت بیندازند. عکس این امر در مورد بازنمایی گفتمانی از مخالفان و دشمنان و سایر گروه‌های غیرخودی صدق می‌کند (ون‌دایک، ۱۳۸۹: ۱۱۹). این نوع بازنمایی، از اشکال هویت‌یابی است. از دید لاکلا و موف، گفتمان‌ها از طریق ایجاد مرزهای سیاسی و ضدیت میان «خود» و «دیگری»، هویت خود را کسب می‌کنند. خصومت و دشمنی که از این طریق ایجاد می‌شود، برای تأسیس مرزهای سیاسی امری حیاتی است. این نوع تثبیت مرزهاست که هویت، صورت‌بندی‌های گفتمانی و کارگزاری اجتماعی را شکل می‌دهد (سلطانی، ۱۳۸۷: ۹۴). علاوه بر این، می‌توان گفت برای مشروعیت‌بخشی به سیاست خارجی، ایجاد مفصل‌بندی^۲ با دال‌های هژمونیک در سطح داخلی و بین‌المللی ضرورت می‌یابد. این نوع مفصل‌بندی‌ها نیز می‌توانند به کنش‌های «خود» مشروعیت بخشند و از کنش‌های «دیگری» مشروعیت‌زدایی کنند. به این ترتیب، در چارچوب تحلیل گفتمان می‌توان به سازوکارهای زبانی برای مشروعیت‌بخشی به کنش‌ها، کارگزاران، نهادها و ... پرداخت.

در این مقاله در چارچوب نظریه تحلیل گفتمان، از دو روش تحلیل استعاره^۳ و تحلیل خصوصیات اسنادی^۴ برای تجزیه و تحلیل داده‌ها استفاده می‌شود. روش تحلیل استعاره در سال‌های اخیر به روشی متداول در رشته‌های علمی مختلف از جمله روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی تبدیل شده است. رسانه‌ها، مقامات و سیاستمداران، نظام‌های اندیشه مبتنی بر استعاره را برای استدلال به کار می‌برند. به همین سبب تحلیل استعاره‌های مورد استفاده آنها اهمیت زیادی پیدا می‌کند. در رویکردهای جدید به استعاره آن را در قالب یک پدیده شناختی و سازوکار ادراکی قرار می‌دهند (Chaban & Bain, 2007:81). استعاره ابزاری

1. representation
2. articulation
3. predicate analysis
4. predicate analysis

فکری است که جنبه‌های مشترک حوزه مفهومی مبدأ را بر پیکره حوزه مفهومی مقصد ترسیم و در نتیجه، یک ایده انتزاعی را به مفاهیم عینی‌تر تبدیل می‌کند (Lakoff & Johnson, 1980) و در چارچوب تحلیل گفتمان، ابزاری برای معنابخشی تلقی می‌شود. در این میان، تمثیلات، استعاره‌های مفهومی و استعاره‌های تاریخی اهمیت خاصی دارند.

کانون توجه تحلیل خصوصیات اسنادی، رویه‌های زبانی مربوط به اسنادات است، یعنی افعال، قیده‌ها و صفت‌هایی که به اسم اضافه می‌شوند. یک متن، هیچ‌گاه تنها یک سوژه را بر نمی‌سازد. در عوض به سایر سوژه‌ها در مقایسه‌ها و مقابله‌های صریح یا ضمنی، برچسب زده می‌شود. این برچسب‌ها اسناداتی هستند که خصوصیات معناداری به سوژه می‌دهند. مجموعه‌ای از سازه‌های اسنادی، فضایی را تعریف می‌کنند که در آن در عین آنکه موجودیت‌های مختلف با یکدیگر در ارتباط هستند، از هم متمایزند (میلیکن، ۱۳۸۵: ۲۲۲-۲۲۰) یا حتی در تضاد با هم قرار می‌گیرند. پژوهشگر با استخراج اسناداتی که در یک متن متوجه یک پدیده است، می‌تواند به نوع بازنمایی آن پدیده در متن پی ببرد.

با عنایت به آنچه در خصوص چارچوب نظری و روش ارائه شد، در ادامه به تجزیه و تحلیل متون تولیدشده در مورد جنگ علیه تروریسم در دولت بوش با هدف پی بردن به چگونگی مشروعیت‌بخشی به آن می‌پردازیم. متون مورد بررسی از میان خطابه‌های دولت بوش در این خصوص انتخاب شده است. با توجه به حجم زیاد چنین داده‌هایی، سخنرانی‌های اصلی بیشتر مورد توجه بوده‌اند. پیش‌فرض آن است که سخنرانی‌های اصلی سخنرانی‌هایی هستند که زمینه‌ساز حمله ایالات متحده به دو کشور افغانستان و عراق شدند. داده‌های مورد نیاز از سایت‌های معتبر اینترنتی، همانند سایت رسمی کاخ سفید و پایگاه داده‌های دانشکده حقوق دانشگاه ییل و پایگاه داده‌های مرکز میلر اخذ شده است.

جنگ علیه تروریسم و مشروعیت‌بخشی به آن

همان‌گونه که اشاره شد، خشونت و جنگ شاید بیش از هر پدیده دیگر سیاسی به مشروعیت‌یابی نیاز دارند. این امر از یک سو به دلیل مسائل اخلاقی و از سوی دیگر به سبب هزینه‌هایی است که بر یک جامعه تحمیل می‌شود که هم شامل هزینه‌های مادی و انسانی و هم آنچه می‌توان آن را هزینه احساسی و عاطفی تلقی کرد، است. متعاقب وقایع یازدهم سپتامبر، نیاز به اقدام عاجل در برابر آن در دولت آمریکا حس می‌شد که در عمل تجلی اصلی آن در دو اقدام جنگی اصلی یعنی حمله به افغانستان و عراق بود که در ادامه به چگونگی مشروعیت‌بخشی به این دو اقدام از منظری گفتمانی می‌پردازیم.

حمله به افغانستان و راهبردهای گفتمانی مشروعیت‌بخش به آن

پاسخ دولت ایالات متحده به حملات یازدهم سپتامبر زمینه‌سازی گفتمانی گسترده‌ای را برای حمله به افغانستان شکل داد. گام اول این بود که حمله‌کنندگان مشخص شوند و در پیوند با افغانستان قرار گیرند. به همین علت، چند روز پس از حادثه یازدهم سپتامبر، بوش این‌گونه ملت آمریکا را مخاطب قرار می‌دهد:

«در یازدهم سپتامبر، دشمنان آزادی، به جنگ علیه کشور ما دست زدند. آمریکایی‌ها با جنگ آشنا هستند، اما به‌جز یکشنبه‌ای در ۱۹۴۱، در طول ۱۳۶ سال گذشته تنها در خاک کشورهای بیگانه جنگیده‌اند. آمریکایی‌ها با تلفات ناشی از جنگ بیگانه نبوده‌اند، اما نه در مرکز یک شهر بزرگ در یک صبح آرام. آمریکایی‌ها حملات غافلگیرانه داشته‌اند، اما نه با کشته شدن هزاران شهروند. همه اینها در یک روز برای ما آورده شد و شب جهانی متفاوت پیش‌رویمان بود. جهانی که آزادی‌اش مورد هجوم قرار گرفت. آمریکایی‌ها امشب سؤال‌های زیادی دارند. آنها می‌پرسند: چه کسی به کشور ما حمله کرد؟ همه شواهدی که ما جمع‌آوری کرده‌ایم به یک سازمان تروریستی به نام القاعده اشاره دارند. آنها برخی از قاتلان متهم به انفجار سفارتخانه‌های آمریکا در تانزانیا و کنیا هستند ... القاعده در ترور همانند مافیا در تبهکاری است. اما هدف آن پول نیست. هدف آن تحمیل اعتقادات رادیکالی‌اش به مردم جهان با ساختن دنیایی جدید است ... فرماندهان تروریست‌ها به آنها دستور می‌دهند تا مسیحیان و یهودیان را بکشند، تا همه آمریکایی‌ها را اعم از نظامی و غیرنظامی، حتی زنان و بچه‌ها را بکشند ... آنها از میان ملت خود و همسایگان‌شان سربازگیری کرده و در برخی اردوگاه‌ها در افغانستان روش‌های ترور را به آنها آموزش می‌دهند. سپس این سربازان را به خانه‌هایشان یا دیگر کشورهای جهان می‌فرستند تا پنهان شوند و نقشه‌های شریانه و مخرب بکشند» (Bush, 2001).

القاعده به شکلی صریح و مستقیم و افغانستان به شکلی تبعی در این متن به‌عنوان دیگری بازنمایی می‌شوند. از اسناداتی که بوش در عبارات بالا جهت بازنمایی گروه القاعده استفاده کرده است، می‌توان به این موارد اشاره کرد: «مهاجمان به آزادی»، «سازمان تروریستی»، «متجاوزان به سفارتخانه‌های آمریکا»، «گسترش‌دهنده آموزه‌های رادیکالی»، «قاتل مسیحیان و یهودیان»، «قاتل آمریکایی‌ها»، «قاتل زنان و کودکان» و «دارای نقش‌های شریانه و مخرب». در خطابه بالا، بوش در معرفی اولیه متهمان حمله یازدهم سپتامبر از اسنادات «مهاجم»، «متجاوز» و «قاتل» استفاده می‌کند که بیانگر کنش‌های نامشروع «دیگری القاعده» در مورد «خود آمریکایی» است. به این ترتیب هویت جدید «آمریکایی ستم‌دیده» در برابر «القاعده ستمگر» بر ساخته می‌شود. ستم صورت‌گرفته زمانی برجسته‌تر می‌شود که علاوه بر «نظامیان»، «زنان و

کودکان غیرنظامی» را نیز در برمی‌گیرد. همان‌گونه که مسیحیان و یهودیان در دایره «خود آمریکایی» قرار می‌گیرند، به‌گونه‌ای نامحسوس مسلمانان به «دیگری القاعده» پیوند زده می‌شوند.^۱ افغانستان نیز به‌عنوان محل آموزش روش‌های ترور بازنمایی می‌شود که به معنای داشتن سهم و نقشی مهم در عملیات تروریستی است.

بوش علاوه‌بر این، از چند سازه استعاره‌ای نیز برای بازنمایی موقعیت موجود استفاده می‌کند. «یکشنبه‌ای در ۱۹۴۱»، «روز»، «شب» و «مافیا»، چهار استعاره مورد استفاده وی هستند. «یکشنبه‌ای در ۱۹۴۱» اشاره دارد به واقعه تاریخی حمله ژاپن به بندر «پرل هاربر» که دلیل اصلی ورود ایالات متحده به جنگ جهانی دوم تلقی می‌شود. بوش در موارد متعدد دیگری نیز به‌طور مستقیم به این حادثه اشاره کرده است، از جمله «برای کشور من، حوادث یازدهم سپتامبر به همان قطعیت حادثه پرل هاربر بودند و خیانت سپتامبری دیگر در سال ۱۹۳۹» (Bush, 2003c). استفاده بوش از استعاره پرل هاربر، جهت ایجاد قیاس تاریخی (historical analogy) در ذهن مخاطبان صورت می‌گیرد. حمله غافلگیرانه نیروی هوایی ژاپن در روز یکشنبه ۷ دسامبر ۱۹۴۱ به این بندر، خسارات و تلفات زیادی به پایگاه نیروی دریایی آمریکا مستقر در آن وارد ساخت. این اولین حمله به خاک ایالات متحده پس از استقلال این کشور بود. روز بعد از حمله، ایالات متحده علیه ژاپن اعلان جنگ داد و به این ترتیب با ورود به جنگ جهانی دوم، علیه نیروهای محور در کنار متفقین قرار گرفت و «برای نجات جهان آزاد» از نازیسم و فاشیسم، وارد نبردی شد که نتیجه آن پیروزی متفقین بود (Hoyt, 2008). استفاده از این استعاره و قیاس تاریخی خلأ معنایی ناشی از یک موقعیت ناآشنا و تجربه‌نشده را با استفاده از یک موقعیت آشنا و تجربه‌شده پر می‌کند. به این طریق، دومین حمله به خاک آمریکا در یازدهم سپتامبر تداعی‌کننده اولین حمله در پرل هاربر می‌شود و سابقه خوشونت، تجاوز، خسارت و کشتار حمله اول را در اذهان زنده می‌کند. اما مهم‌ترین نکته این مشابهت‌سازی پیامدهای حادثه پرل هاربر است که ورود پیروزمندانه آمریکا به عرصه تحولات جهانی تلقی می‌شود. با استفاده از این قیاس تاریخی، این آمادگی در ذهن مخاطبان ایجاد می‌شود که در پی تکرار یک تجربه تاریخی، تکرار پیامدهای آن را نیز محتمل بدانند. به این ترتیب از درون گفتمان آشنای جنگ جهانی دوم، مفصل‌بندی دال‌هایی همچون «پرل هاربر» درون گفتمان در حال تولید جنگ علیه تروریسم صورت گرفته و مخاطبان گفتمان جدید هم

۱. این مسئله زمانی اهمیت پیدا می‌کند که بدانیم مسلمانان زیادی از کشورهایی چون هند و پاکستان نیز در حادثه ۱۱ سپتامبر کشته شده‌اند، اما در تقسیم‌بندی بوش غایب‌اند. بوش که پیش از این، عبارت «جنگ صلیبی» را برای بازنمایی موقعیت ایجادشده به‌کار برده بود، این بار با تفکیک نکردن تروریسم از اسلام در سخنانش، برساختن هویت دشمن برای مخاطبان را تسهیل می‌کند.

می‌توانند به پیروزی مجدد خود اطمینان پیدا کنند و هم برای آغاز دوره نوینی از حضور آمریکا در جهان آماده می‌شوند.

سخنان پل ولفوویتس معاون وزیر دفاع دولت بوش به‌صراحت بر این پیامدها تأکید دارد: «به‌خاطر می‌آوریم که حمله ژاپن به پرل هاربر، به‌جای ترس ما را به حرکت واداشت. به‌جای انزوآگرایی، سبب شد تا نقش بزرگ‌تری را در جهان برعهده بگیریم و قوی‌ترین اتحاد تاریخی در برابر شیطان را تشکیل دهیم. هفت دسامبر نقطه عطفی برای جهان بود و یازدهم سپتامبر نباید کمتر از یک نقطه عطف باشد» (Wolfowitz, 2001).

استعاره‌های «روز» و «شب» نیز در سخنان بوش با اشاره تلویحی به جهان‌روشنایی‌ها (خوبی‌ها) و جهان تاریکی‌ها (بدی‌ها)، به ساخت این معنا کمک بیشتری می‌کنند. «روز» به‌گونه‌ای نامحسوس، به القای شرایط پیش از واقعه می‌پردازد؛ دنیایی که در آن تالو خورشید آزادی به جهانیان امید می‌بخشد. «شب» جهان پس از آن را به تصویر می‌کشد و از آینده‌ای تیره و مبهم خبر می‌دهد. دنیای تاریکی که در آن «آزادی» مورد حمله گروهی از «قاتلان شرور» قرار گرفته است. در عین حال، آگاهی از اینکه پس از تاریکی بار دیگر روشنایی خواهد بود، آینده‌ای روشن در پرتو سیاست‌های بعدی را نوید می‌دهد.

پس از توصیف موقعیت، استعاره «مافیا» نوعی هویت‌سازی برای مهاجمان است. تجسم هویت تبهکارانه مافیا در توسل به اقدامات غیرقانونی به‌ویژه قاچاق، خشونت، جنایت و در کل، قانون‌شکنی برای کسب ثروت است که افکار عمومی در قالب فیلم‌ها و رمان‌های مختلف با آن آشناست. بوش سعی می‌کند به کمک اسنادات متفاوت به دو معنای مافیا و القاعده، راه‌های متفاوت آنها در شرارت را نیز نشان دهد و در عین حال، همان‌گونه که در بیشتر فیلم‌های مافیایی نهایتاً این تبهکاران‌اند که از مأموران انتظامی ایالات متحده شکست می‌خورند، در اینجا هم تروریست‌ها هستند که در نتیجه سیاست‌های ایالات متحده شکست خواهند خورد.

دوگانه‌سازی از راهبردهای مهم گفتمانی برای ساخت خود و دیگری است که به تضادی میان «ما» و «آنها» شکل می‌دهد. تروریست‌ها و حامیان آنها در اینجا به‌عنوان دیگری خصم آمریکا بر ساخته می‌شوند:

«آمریکایی‌ها می‌پرسند: چرا آنها از ما متنفرند؟ آنها از حقایقی که در اینجا می‌بینند، متنفرند. از یک دولت انتخاب‌شده به‌صورت دموکراتیک. رهبران آنها خودگمارده هستند. آنها از آزادی ما متنفرند: آزادی مذهب، آزادی بیان، آزادی انتخاب و گرد هم آمدن و مخالفت‌کردنمان با یکدیگر ... این تروریست‌ها فقط نمی‌کشند تا به زندگی‌ها پایان دهند، بلکه می‌خواهند سبک زندگی شما را نابود کنند ... ما مثل آنها را قبلاً دیده‌ایم. آنها وارثان

همه ایدئولوژی‌های مرگبار قرن بیستم هستند. با قربانی کردن زندگی انسان‌ها در راه دیدگاه‌های رادیکالشان و با کنار گذاردن همه ارزش‌ها به‌جز میل به قدرت، آنها در همان راهی می‌روند که فاشیسم، نازیسم و توتالیتاریسم» (Bush, 2001)

در جملات بالا، اسنادات در مورد القاعده و تروریست‌ها عبارت‌اند از: «متنفر از آزادی»، «متنفر از دموکراسی» و «تهدیدکننده سبک زندگی غربی» و گونه‌ای معکوس از اسنادات نیز متوجه خود آمریکایی‌ها می‌شود: «بهره‌مند از شئون مختلف آزادی»، «بهره‌مند از حق انتخاب و دموکراسی» و «دارای سبک زندگی برتر». به این ترتیب، با پررنگ کردن مرزهای بین خود و دیگری، در چارچوب گفتمان‌های مسلط، به برساختن قوی‌تر هویت آمریکایی پس از حادثه یازدهم سپتامبر کمک می‌شود. «آزادی» و «دموکراسی» نقاط محوری این بازنمایی هستند که در «خود» آمریکایی در نهایت قوت قرار دارند و «دیگری» تروریست نه‌تنها از آن بی‌بهره است، بلکه می‌کوشد تا در دیگر نقاط جهان نیز آزادی و دموکراسی را از بین ببرد. این دو دال کلیدی، از گفتمان‌های حقوق بشر و مردم‌سالاری درون گفتمان جنگ علیه تروریسم مفصل‌بندی شده‌اند. دو گفتمان یادشده که به‌عنوان گفتمان‌هایی جهان‌شمول بازنمایی می‌شوند، خود بخشی از گفتمان بزرگ‌تر و مسلط لیبرالیسم هستند. در چارچوب دوجبه‌سازی‌های لیبرالیسم آمریکایی، همه چیزهای خوب همچون آزادی، امنیت، رفاه در پیوند با هم قرار می‌گیرند و ارزش‌های «خود» آمریکایی را قوام می‌بخشند و به «سبک زندگی» آمریکایی به‌عنوان سبکی «برتر» از دیگر سبک‌های زندگی شکل می‌دهند.

در عین حال این «هشدار» نسبت به گفتمان ضددموکراسی و ضدلیبرال است که هم وجهی داخلی دارد و هم وجهی بین‌المللی. در وجه داخلی در اینجا پیوند با یک گفتمان هژمونیک دیگر یعنی استثنانگرایی^۱ آمریکایی را می‌بینیم که براساس آن، ایالات متحده به‌دلیل خاستگاه منحصربه‌فرد، عقاید ملی، سیر تکامل تاریخی و نهادهای سیاسی و مذهبی ممتاز به‌صورت کیفی از دیگر ملل صنعتی متفاوت است (Koh, 2003: 1481). از نظر ایگناتیف، سنت استثنانگرایی آمریکایی پیوندی عمیق با موضوع حاکمیت مردمی و برتری دموکراسی آمریکایی دارد (Ignatieff, 2002: 60). طی دو قرن گذشته، ایالات متحده به‌عنوان امپراتوری آزادی، شهری درخشان روی تپه، آخرین امید روی زمین، رهبر جهان آزاد و ملتی بسیار مهم توصیف شده است. در گفتمان استثنانگرایی، ارزش‌های آمریکایی، نظام سیاسی و تاریخ آن یگانه و سزاوار تحسین جهانی بازنمایی می‌شود. یکی از محورهای مهم این گفتمان آن است که ایالات متحده هم مقدر شده و هم مستحق است تا نقشی متمایز و مثبت در صحنه جهانی ایفا کند (Walt,

2011). در ادامه در بحث بررسی سازه‌های استعاره‌ای این متن، گفتمان استشناگرایی آمریکایی دوباره دیده می‌شود.

وج ۷ بین‌المللی این دوگانه‌سازی به معنای برساختن «خودی گسترده» شامل همه دولت‌های لیبرال و دموکراتیک است. «آزادی مذهب، آزادی بیان، آزادی انتخاب و گرد هم آمدن و مخالفت‌کردنمان با یکدیگر» از سویی در گفتمان بین‌المللی حقوق بشر و از سوی دیگر در گفتمان سیاسی مسلط در جوامع و نظام‌های لیبرال - دموکراتیک قوام‌بخش نظام سیاسی مناسب و خوب تلقی می‌شود و «وارثان همه ایدئولوژی‌های مرگبار قرن بیستم» به‌عنوان دیگری آن برساخته می‌شود. در ادامه خطابه بالا، بوش جهت انجام قیاس‌های تاریخی آشنا، باز هم از سازه‌های استعاره‌ای استفاده می‌کند. «فاشیسم» و «نازیسم»، همچون پرل هاربر از گفتمان مرتبط با جنگ جهانی دوم که باز هم برای مخاطبان داخلی و هم برای «خود گسترده»، شامل اروپاییان، معنابخش می‌شوند، در درون گفتمان مبارزه با تروریسم مفصل‌بندی شده‌اند.

دال‌های «توتالیتاریسم» و «ایدئولوژی‌های مرگبار قرن بیستم» را می‌توان به گفتمان رایج جنگ سرد نیز متعلق دانست. جنگ سرد به‌عنوان نماد جنگ خیر در برابر شر بازنمایی می‌شود که در آن آمریکایی‌های خداترس با کمونیست‌های بی‌خدا مقابله می‌کنند. با کشیده شدن تقابل ایالات متحده و شوروی به ماورای مباحث سیاسی و اقتصادی، هویت «امپراتوری شیطانی» برساخته شد و ریگان امپراتوری شیطانی بی‌خدایان را تهدیدکننده سبک زندگی آمریکایی معرفی کرد (Esch, 2010: 368-371). این تقابل خیر و شر در حقیقت در پیوند با گفتمان استشناگرایی و در چارچوب گفتمان جنگ سرد مفصل‌بندی شده است. اسطوره استشناگرایی آمریکایی سه ایده عمده را برای ترسیم تصویری آرمانی از جایگاه ایالات متحده در جهان شامل می‌شود: آمریکا یک ملت برگزیده است، برای یک رسالت فراخوانده شده و نیروهای «خیر» را در برابر نیروهای «شر» نمایندگی می‌کند (Judis, 2005) و در نهایت به‌عنوان نماینده «خیر» بر شوروی «شر» غلبه خواهد کرد. خطابه‌های فراوانی که آمریکایی‌ها را مردم خدا در کشور خدا معرفی می‌کنند، در حقیقت عناصر گفتمانی مذهبی را نیز به این ایده پیوند می‌زنند. از آنجا که جنگ سرد برای مردم آمریکا و جهان تداعی‌کننده پیروزی دیگری است که در یک مبارزه جهانی به رهبری ایالات متحده به‌دست آمده، به‌کار بردن آن، این معنا را به مخاطبان القا می‌کند که به نبرد جهانی دیگری به رهبری ایالات متحده (استشناگرایی) نیاز است؛ نبردی در راه آزادی و دموکراسی (لیبرالیسم) که نوید پیروزی می‌دهد. پیوند میان گفتمان‌های استشناگرایی و لیبرالیسم در اینجا مشهود است.

قیاس‌های تاریخی و استعاره‌ای مرتبط با گفتمان جنگ سرد در سخنان دیگر مقامات آمریکایی نیز مشهود است. دیک چنی، معاون بوش در این خصوص می‌گوید: «ایمان شما به پیروزی نهایی آزادی زمانی محقق شد که دیوار برلین فروریخت و زمانی که امپراتوری شیطانی از روی زمین محو شد. امروز آزادی دشمنان توتالیتار جدیدی دارد» (Cheney, 2003).

«توتالیتاریسم»، همان‌گونه که اشاره شد، در درون گفتمان جنگ سرد مفصل‌بندی شده و «امپراتوری شیطانی» ابداع استعاری ریگان برای بازنمایی اتحاد جماهیر شوروی است. «دیوار برلین» به منزله نمادی مهم و استعاره‌ای پرکاربرد در حوزه گفتمانی جنگ سرد شناخته می‌شود. دیوار یادشده که در طول جنگ سرد شهر برلین را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌کرد، به دستور مقامات شوروی ساخته شد تا مانع از رفت‌وآمد میان دو بخش شهر شود. دیوار برلین توسط رؤسای جمهور آمریکا به‌خصوص کندی و ریگان به‌عنوان خط مقدم تقابل غرب لیبرال به رهبری آمریکا و شرق کمونیست به رهبری شوروی معرفی می‌شد. با فروپاشی دیوار برلین، امکان اتحاد شرق و غرب آلمان فراهم آمد و آلمان یکپارچه‌شده بخشی از بلوک غرب شد. به این ترتیب با فتح اولین سنگر کمونیسم، زمینه برای پیروزی نهایی و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی فراهم آمد. به همین سبب دیوار برلین به‌عنوان نماد پیروزی معنوی غرب شناخته می‌شود (Bruner, 1989).

چنی با یادآوری این خاطره تاریخی، امید مخاطبان به پیروزی دوباره را افزایش می‌دهد و در نتیجه به نبرد دیگری در راه آزادی مشروعیت می‌بخشد؛ نبردی که این‌بار دشمنان تمامیت‌خواه آن، نه کمونیست‌ها بلکه تروریست‌ها هستند. استثنانگاری آمریکایی در اینجا نیز به‌وضوح خود را نشان می‌دهد، با این تفاوت که بر شواهد تاریخی تأییدکننده آن متکی است. شواهد تاریخی که باید نشان دهند هر گاه ایالات متحده رهبری نبرد برای آزادی جهان را در دست گرفته، برای مردم خود و جهان پیروزی به ارمغان آورده است. گفتمان استثنانگاری با القای برتری آمریکایی نسبت به جهان دیگر (شرق) و نهادهای بین‌المللی، رهبری ایالات متحده و مداخلات جهانی آن را توجیه می‌کند. در حقیقت سیاست شرقی ایالات متحده، بنیان‌های خود را از استثنانگاری آمریکایی می‌گیرد (Nayak & Malone, 2009: 257). در عین حال، همچنان باید توجه داشت که استعاره‌های تاریخی که به جنگ سرد مربوط می‌شود، همانند استعاره‌های مربوط به جنگ دوم جهانی برای متحدان اروپایی آمریکا نیز معنادار است؛ از یک سو متحدان دوران جنگ سرد که همراهان آمریکا در پیمان آتلانتیک شمالی بوده‌اند و از سوی دیگر متحدان جدید از میان دولت‌های اروپای شرقی که هویت نوین خود را در پیوند با اردوگاه غرب تعریف می‌کنند. این متحدان تنها در صورت حفظ اتحاد با ایالات متحده است که در مبارزه با تروریسم می‌توانند پیروز شوند. به این ترتیب، می‌توان دید که چگونه

دیگرسازی‌ها از القاعده و افغانستان و تعریف خود (هم در معنای محدود آن به‌عنوان خود آمریکایی و هم در معنای خود گسترده شامل متحدان ایالات متحده) در برابر هر آنچه به تروریست‌ها هویت می‌بخشد، برساخته شد تا جنگ علیه این دیگری را که در برابر همه ارزش‌های آمریکایی، غربی و لیبرال دموکراتیک ایستاده، مشروعیت بخشد.

زمینه‌سازی گفتمانی و جنگ علیه عراق

برای حمله به عراق، مقامات آمریکایی رویکرد خطابی جدیدی را در پیش می‌گیرند؛ رویکردی که در آن نیاز است تا علاوه بر مبارزه با گروه‌های تروریستی، جنگ با دولت‌ها نیز مشروعیت پیدا کند. رویکردی که جرج بوش این‌گونه از آن رونمایی می‌کند:

«هدف ما این است که جلوی رژیم‌هایی را که از ترور و تهدید آمریکا و دوستان و متحدانش با سلاح‌های کشتارجمعی پشتیبانی می‌کنند، بگیریم... کره شمالی رژیم است که خود را به موشک‌ها و سلاح‌های کشتارجمعی تسلیح می‌کند، درحالی‌که شهروندانش گرسنگی می‌کشند. ایران به‌صورت تجاوزکارانه‌ای به‌دنبال این سلاح‌ها و صدور تروریسم است، درحالی‌که یک اقلیت غیرمنتخب، امید مردم ایران را برای آزادی سرکوب می‌کنند. عراق به‌دنبال نمایش دشمنی با آمریکا و حمایت از تروریسم است. رژیم عراق بیش از یک دهه به‌دنبال توسعه گازهای عصبی، سیاه‌زخم و سلاح هسته‌ای بوده است. این رژیم است که آمادگی دارد تا گازهای سمی را برای کشتن هزاران نفر از شهروندانش به‌کار گیرد و اجساد انباشته‌شده‌ای از مادران و فرزندان‌شان را برجای گذارد... رژیم‌هایی که چیزهایی را از جهان متمدن مخفی می‌کنند. کشورهای همانند این‌ها و متحدان تروریست‌شان یک محور شرارت را تشکیل می‌دهند و با تسلیح خود، صلح جهانی را تهدید می‌کنند» (Bush, 2002a).

ایران، عراق و کره شمالی، کشورهای هدف اسنادات بالا هستند. اسنادات استخراج‌شده در مورد این کشورها عبارت‌اند از: «تهدیدکننده ایالات متحده و متحدانش»، «دارای سلاح‌های کشتارجمعی»، «حامی تروریسم»، «عامل فقر شهروندان‌شان»، «سرکوبگر و مخالف دموکراسی»، «بی‌پروا و گستاخ»، «جانی و خطرناک»، «دارای سابقه فریبکاری و مخفی‌کاری» و «تهدیدکننده صلح جهانی».

عراق به‌طور خاص هم به‌عنوان «دشمن» آمریکا مطرح می‌شود و هم حامی «تروریسم». این راهبرد کنار هم‌گذاری دشمنی با آمریکا و تروریسم را مترادف هم می‌سازد. به‌علاوه، تأکید بر تلاش عراق برای دستیابی به سلاح‌های کشتارجمعی به‌خصوص تولید میکروب یا

گاز عصبی که می‌توان از آنها به سهولت در اقدامات تروریستی نیز استفاده کرد و با توجه به زمینه تاریخی قبلی در حملات تروریستی، بیش‌ازپیش رژیم عراق و تروریسم را در کنار هم قرار می‌دهد. کشتار مردم و به‌طور خاص بی‌گناهان یعنی «مادران و فرزندان» آن هم در سرزمین خودی نیز اقدام علیه چنین رژیمی را موجه و حتی لزوم آن را عاجل می‌سازد. این استناد در کنار تأکید بر تهدید علیه «صلح جهانی» نه‌تنها در جهت جلب مشروعیت داخلی اهمیت دارد، بلکه برای کسب مشروعیت اقدام علیه عراق در سطح جهانی نیز عمل می‌کند. باید توجه داشت که در این بازنمایی خط اصلی همچنان جنگ علیه تروریسم است. به همین سبب اتهام «حمایت از تروریسم» در سرلوحه کار قرار دارد و همین‌طور اشتراکات اسنادی این حکومت‌ها با تروریسم در «عنصر تهدید بودن»، «ضدیت با دموکراسی و آزادی» و «قتل و جنایت» دیده می‌شود. اگرچه در نگاه اول، جنگ علیه حکومت‌های دیکتاتور چون صدام در عراق، متمایز از جنگ علیه تروریسم است، دولت بوش مشروعیت‌بخشی به آن را نیز در قالب گفتمان جنگ علیه تروریسم دنبال می‌کند. در حقیقت بهانه حمایت از تروریسم، بخش محوری هر گونه حمله نظامی آمریکا در این دوره نوین است و مسائل دیگر به‌گونه‌ای با آن درهم‌تنیده می‌شوند که در قالب گفتمان بزرگ‌تر جنگ علیه تروریسم جای گیرند. در همین چارچوب، «در اختیار داشتن سلاح‌های کشتار جمعی» علاوه بر آنکه در بطن خود یک مسئله تهدیدزاست، موقعی خطر آن برجسته‌تر می‌شود که در پیوند با حمایت از تروریسم قرار گیرد، یعنی ظن آن می‌رود که سلاح‌های یادشده به گروه‌های تروریستی تحویل داده شود. این هراس ایجاد می‌شود که تروریست‌ها به‌دلیل نداشتن شخصیت ثابت بین‌المللی راحت‌تر از دولت‌ها می‌توانند از تحمل عواقب اقدامات خود فرار کنند، به همین سبب با بی‌پروایی بیشتری به جنایات ضدبشری دست می‌زنند. توجه به بخشی از سخنان معاون بوش، دیک چنی، این مسئله را برای ما روشن‌تر می‌کند:

«اکنون اتحادی میان شبکه‌های تروریستی در جست‌وجوی سلاح‌های کشتار جمعی و حکومت‌های فریبکاری که در تلاش برای دستیابی و توسعه این نوع سلاح‌ها هستند، وجود دارد. این اتحاد بزرگ‌ترین تهدید برای امنیت ملی آمریکاست. بنابراین یک عنصر حیاتی راهبرد ما در جنگ علیه ترور، شکستن اتحاد بین سازمان‌های تروریستی و حکومت‌های تروریست است» (Cheney, 2003).

همان‌گونه که در خطابه چنی به‌روشنی مشخص است و پیشتر نیز اشاره شد، جنگ علیه حکومت‌های به‌زعم آمریکا «شرور»، موضوعی مجزای از نبرد علیه تروریسم نیست. چنی در سخنان خود می‌کوشد با ایجاد پیوندی عمیق میان این دو، جنگ جدید را بخشی از مبارزه علیه تروریسم جهانی معرفی کند. علت این امر نیز مشخص است. گفتمان شکل‌گرفته پس از حادثه

یازدهم سپتامبر تنها به جنگ علیه تروریسم مشروعیت بخشیده است. پس هر نبرد جدیدی، هر اندازه هم که در ظاهر متفاوت باشد، باید در چارچوب نبرد اصلی تعریف شود و درون گفتمان جنگ علیه تروریسم مشروعیت یابد.

اما مفهوم اصلی در عبارات بوش، ابداع استعاره «محور شرارت» است که به نظر می‌آید، انتخاب به‌دقت کلمات آن، ذهن مخاطب را باز هم به‌سوی یک قیاس تاریخی سوق می‌دهد. واژه «محور» تداعی‌کننده همان «دیگری دشمن» در جنگ جهانی دوم است که پیشتر بوش سعی کرده بود، با استفاده از استعاره‌های فاشیسم، نازیسم و پرل هاربر به آن اشاره کند. اصطلاح «دولت‌های محور» در طول جنگ جهانی دوم به سه کشور آلمان، ایتالیا و ژاپن اطلاق می‌شد. همان تضمیناتی که در بالا در سطح داخلی و بین‌المللی برای دقایق و عناصر برگرفته از گفتمان جنگ دوم جهانی در خود آمریکا و در کشورهای غربی وجود دارد، در اینجا نیز تکرار می‌شود. به بیان دیگر، این استعاره‌های تاریخی خود آمریکایی و شکل گسترده آن را در سطح جهان تعریف و دشمنان آن را نیز مشخص می‌کند.

واژه شرارت نیز به‌نظر می‌رسد از همان مفهوم خیر و شر موجود در گفتمان استثناگرایی آمریکایی به عاریت گرفته شده است. اساساً خیر و شر، ریشه در آموزه‌های مسیحی، به‌خصوص مذهب پروتستان‌تیسیم دارند. استفاده از این واژگان تداعی‌کننده مأموریت الهی «آمریکایی‌های خیر» در نبرد علیه «دیگری‌های شر» است (برای مطالعه بیشتر رک: بهرامی‌پور، ۱۳۹۲: ۱۰۸-۱۰۲). البته شر در معنایی موسع‌تر در سطح جهان نیز معنادار می‌شود. اگر خیر و شر را در معنایی اخلاقی و نه دینی در نظر بگیریم، در چارچوب گفتمانی اخلاقی، از همه انتظار می‌رود علیه شر متحد شوند و هم‌پیمان آمریکا در مبارزه «اخلاقی» آن باشند.

مسئله دیگری که در خطابه‌های بوش و چنی باید مورد توجه قرار گیرد، تأکید آنها بر «غیردموکراتیک و سرکوبگر» بودن دولت‌های «شور» و «حامی تروریسم» است. در نگاه اول ممکن است غیردموکراتیک بودن یک دولت مسئله‌ای داخلی به‌نظر برسد که دولت آمریکا بر پایه آن نمی‌تواند اقدامات خصمانه خود علیه دولت مربوط را توجیه کند، اما در حقیقت این‌گونه نیست. توجه به دال بنیادین دیگری به نام «صلح دموکراتیک» در گفتمان لیبرالیسم، این معما را حل می‌کند.

نظریه صلح دموکراتیک به‌عنوان یکی از مهم‌ترین محورهای سیاست خارجی لیبرال مطرح است. این انگاره از آنجا تقویت شده است که حکومت‌های لیبرال دموکراتیک طی ۲۰۰ سال گذشته با یکدیگر نجنگیده‌اند. واضع اصلی نظریه صلح دموکراتیک را امانوئل کانت می‌دانند. کانت بر آن بود که صلح مستلزم وجود حکومت‌هایی مبتنی بر قوانین جمهوری‌خواهانه است. در چنین شرایطی با توجه به کنترل شهروندان بر حکومت و عدم تمایل آنها به ورود به بازی

پرهزینه جنگ، مبادرت دولت‌ها به جنگ منتفی است. نتیجه عبارت خواهد بود از صلح جاوید (ن.ی: 1986; Doyle, 2001; Leggold & Nincic). جان مرشایمر به گرایش در نومحافظه‌کاران ایالات متحده اشاره می‌کند که بر پایه ایده‌آلیسم ویلسونی بر ارتقای دموکراسی در جهان تمرکز دارد. بر این اساس، ایالات متحده با صدور دموکراسی می‌تواند به خلق جهانی مملو از دموکراسی‌ها کمک کند- جهانی که در آن هیچ جنگی نخواهد بود. این مرحله‌ای است که فرانسیس فوکویاما از آن به‌عنوان «پایان تاریخ» نام می‌برد (Mearsheimer, 2005:3). از میان اندیشمندان لیبرالی که از چنین تفکری حمایت می‌کنند، می‌توان به مایکل ماندلبوم (Mandelbaum, 2002) اشاره کرد. از نظر وی ایالات متحده نباید مسئولیت‌های خود را در رهبری برای حفظ نظام بین‌الملل رها کند و باید به گسترش و پیشبرد صلح، دموکراسی و بازارهای آزاد همت گمارد. ماندلبوم پرهیزی ندارد که این تعهد به لیبرالیسم مستلزم سیاست بسط دموکراسی با استفاده از ابزار زور و جنگ باشد. در خطابه‌های مقامات دولت بوش، استفاده از نظریه صلح دموکراتیک برای مشروعیت‌بخشی به جنگ عراق، برجسته بوده است. به این ترتیب، با اینکه بعد از حمله به عراق بخش مهمی از توجیهات مشروعیت‌بخش در حمله به این کشور موضوعیت خود را از دست دادند، اما دولت بوش در جهت شروع اقدام با مجموعه‌ای از راهبردهای گفتمانی اقدام به جنگ را ممکن، قابل فهم و معنادار ساخت و تلاش کرد به آن در پیوند با گفتمان‌های هژمونیک و قدرتمند داخلی و بین‌المللی مشروعیت بخشید.

نتیجه

تلاش شد با تحلیل استعاره و تحلیل خصوصیات اسنادی در مورد خطابه‌های بوش، به‌روشنی چگونگی مشروعیت‌بخشی به راهبرد جنگ علیه تروریسم در گفتمان سیاست خارجی ایالات متحده در دولت وی نشان داده شود. مشروعیت‌بخشی که در چارچوب گفتمان‌های مسلطی چون استثناگرایی آمریکایی و لیبرالیسم و حقوق بشر جهانی انجام گرفته تا بتواند هم در سطح داخلی و هم جهانی موفق باشد. بهره‌برداری بوش از گفتمان‌های مسلط یادشده در خطابه‌هایش کاملاً مشهود است. نمود گفتمان لیبرالیسم را می‌توان در دغدغه‌های فراوان بوش در خصوص آزادی، دموکراسی، صلح و مفاهیم مختلف حقوق بشری همانند ضدیت با فقر و گرسنگی مشاهده کرد. بوش این دال‌های موجود در گفتمان لیبرالیسم را نه تنها در مورد مردم آمریکا و جهان، بلکه به‌طور خاص در مورد مردم کشورهای هدف به‌کار برده است تا علاوه بر آنکه با برانگیختن حس ترحم جهانی، سیاست‌های ایالات متحده را مشروع می‌کند، تصویری مثبت از ایالات متحده برجای گذارد. تولید این تصویر در عین حال، گفتمان لیبرالیسم را با

گفتمان استثنانگرایی آمریکایی پیوند می‌زند و مشروعیت داخلی را از این طریق نیز برای آن جست‌وجو می‌کند. آمریکایی که برای حفظ و برپایی ارزش‌های لیبرال، پیشقدم شده است و با در دست گرفتن مجدد رهبری نیروهای «خیر» در سطح بین‌المللی، مبارزه جدیدی را علیه نیروهای «شر» آغاز کرده است که همراهی هم‌پیمانان و به‌ویژه سایر دولت‌های لیبرال دموکراتیک را می‌طلبد.

حادثه یازدهم سپتامبر، یک بحران است و خلأ معنایی حاصل از این بحران، این فرصت را به سیاستمداران و رسانه‌های آمریکایی می‌دهد تا در غیاب تعریفی از شرایط جدید، در چارچوب گفتمان سیاست خارجی ایالات متحده به خلق معنا پردازند و بازتولید هویت آمریکایی را با بازنمایی جدید از خود و دیگری، ما و آنها رقم بزنند. این مقاله از سویی نشان داد که بوش چگونه در چارچوب گفتمان‌های مسلط با بهره‌گیری از اسنادات متعدد، به بازنمایی از رویداد یازدهم سپتامبر و موقعیت و شرایط آمریکایی‌ها و جهانیان پس از آن پرداخت. این مسئله به‌همراه استلزامات هویت بازتولیدشده، منافع جدیدی را برای ایالات متحده تعریف می‌کند و در نتیجه رویه‌ها و سیاست‌های مرتبط با جنگ علیه تروریسم را مشروع و امکان‌پذیر می‌سازد. سازه‌های استعاره‌ای نیز با همین هدف پر کردن خلأ معنایی ایجاد شده به‌کار گرفته شده‌اند. نشان داده شد که چگونه مفصل‌بندی دال‌های بنیادینی از درون دو گفتمان جنگ جهانی دوم و جنگ سرد، تعریف شرایط جدید را برای بوش تسهیل کرده است. بدین ترتیب با انتقال معانی از تجارب آشنایی چون جنگ جهانی دوم و جنگ سرد، درون تجربه ناآشنای جنگ علیه تروریسم، انجام رویه‌ها و راهبردهای تجربه‌شده همانند بین‌الملل‌گرایی برای دولت ایالات متحده امکان‌پذیر می‌شود.

همان‌طور که اشاره شد، شناخت راهبردهای مشروعیت‌بخشی مسئله‌ای مهم برای مخاطبان گفتمان سیاسی است. شاید بتوان گفت شکل دادن به افکار عمومی توسط سیاستمداران و رسانه‌ها نتیجه ناآگاهی مردم از چنین تکنیک‌هایی است. البته همان‌گونه که انتمن^۱ نشان می‌دهد، به‌دلیل تکرار روایات و قالب‌بندی‌ها همیشه در مشروعیت‌یابی کامل با شکست مواجه می‌شوند. ارزیابی میزان توفیق راهبردهای گفتمانی اتخاذشده در «جنگ علیه ترور» می‌تواند موضوع پژوهشی تکمیل‌کننده این اثر باشد.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. بهرامی‌پور، فاطمه (۱۳۹۲). «برساخته شدن ایران به‌عنوان دیگری دشمن در گفتمان رسانه‌ای ایالات متحده». پایان‌نامه مقطع کارشناسی ارشد رشته روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران.

۲. جنکینز، ریچارد (۱۳۹۱). *هویت اجتماعی*، تهران: پردیس دانش.
۳. سلطانی، سید علی‌اصغر (۱۳۸۴). *قدرت، گفتمان و زبان. سازوکارهای جریان قدرت در جمهوری اسلامی ایران*، تهران: نشر نی.
۴. سلطانی، سید علی‌اصغر (۱۳۸۷). *قدرت، گفتمان و زبان*. تهران: نشر نی.
۵. گاریو، اچ. فردریک (۱۳۸۷). *تروریسم دولتی و ایالات متحده آمریکا*، ترجمه رضا محمودی فقیهی، تهران: دفتر مطالعات بین‌المللی مبارزه با تروریسم.
۶. محمودی، محسن؛ و گودرزی، سهیل (۱۳۹۱). «سیاست نرم‌افزاری ایالات متحده در خاورمیانه، مقایسه جورج بوش و باراک اوباما»، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال بیست‌وششم، ش ۲، ص ۴۵۱-۴۳۷.
۷. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۹۳). *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: سمت.
۸. ----- (۱۳۹۷). *میانی نظری تبیین و تحلیل سیاست خارجی*، تهران: سمت.
۹. منفرد، سید قاسم (۱۳۹۲). *سیاست خارجی آمریکا در دوران اوباما*، تهران: پژوهشگاه تحقیقات راهبردی.
۱۰. میلیکن، جنیفر (۱۳۸۵). «مطالعه گفتمان در روابط بین‌الملل: نقد پژوهش و روش»، ترجمه حمیرا مشیرزاده، *پژوهش حقوق و سیاست*، سال هشتم، ش ۲۱.
۱۱. ون دایک، تئون ای (۱۳۸۹). *مطالعاتی در تحلیل گفتمان*، از دستور متن تا گفتمان کاوی انتقادی، ترجمه گروه مترجمان، تهران: دفتر مطالعات و توسعه رسانه‌ها.
۱۲. یورگنسن، ماریان؛ و فیلیس، لوتیز (۱۳۸۹). *نظریه و روش در تحلیل گفتمان*، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.

ب) خارجی

13. Abid, R. Z., & Manan, S. A. (2017). "Constructing the "Self" and the "Other" in Bush's Political Discourse before and after the Iraq War (2002–2008)", *Journal of Language and Politics*, 15(6), pp: 710-726.
14. Bruner, M. S. (1989). "Symbolic Uses of the Berlin Wall, 1961–1989", *Communication Quarterly*, 37(4), pp: 319-328.
15. Bush, G. W. (2002a). State of the Union Address. available at: <https://millercenter.org/the-presidency/presidential-speeches/january-29-2002-state-union-address> (last access: 21/05/2017).
16. ----- (2002b) Remarks by the President on Iraq. available at: <https://georgewbush-whitehouse.archives.gov/news/releases/2002/10/20021007-8.html> (last access: 21/05/2017).
17. ----- (2003a). Address to the Nation on Iraq. available at: <http://millercenter.org/president/gwbush/speeches/address-to-the-nation-on-iraq> (last access: 21/05/2017).
18. ----- (2003b). Address on the Start of the Iraq War. available at: <https://millercenter.org/the-presidency/presidential-speeches/march-20-2003-address-start-iraq-war> (last access: 21/05/2017).
19. ----- (2003c). Remarks to the People of Poland, Wawel Royal Castle, Krakow, Poland. available at: <https://georgewbush-whitehouse.archives.gov/news/releases/2003/05/20030531-3.html> (last access: 21/05/2017).
20. Chouliaraki, L. (2005). "Introduction: The Soft Power of War Legitimacy and Community in Iraq War Discourses", *Journal of Language and Politics* 4(1), pp: 1–10.
21. Chaban, N., Bain, J., & Stats, K. (2007). "Under Construction: Images of the Enlarging EU in the Australasian News Media", *Critical Approaches to Discourse Analysis across Disciplines*, 1(2), pp: 79-95.
22. Cheney, R. (2003). Remarks to the Heritage Foundation, The Ronald Reagan Building Washington, DC. available at: <http://www.acronym.org.uk/old/archive/docs/0305/doc02.htm> (last access: 21/05/2017).

23. Crawford, Neta C. (2013) *The Iraq War: Ten Years in Ten Numbers* available at: <http://foreignpolicy.com/2013/03/20/the-iraq-war-ten-years-in-ten-numbers/> (last access: 21/05/2017).
24. Dunmire, P. L. (2009). "9/11 Changed Everything': an Intertextual Analysis of the Bush Doctrine", *Discourse & Society*, 20(2), pp: 195-222.
25. Entman, R. M. (2004). **Projections of Power: Framing News, Public Opinion, and US Foreign Policy**, University of Chicago Press.
26. Esch, J. (2010). "Legitimizing the "War on Terror": Political Myth in Official Level Rhetoric", *Political Psychology*, 31(3), pp: 357-391.
27. Judis, J. B. (2005). "The Author of Liberty: Religion and US Foreign Policy", *Dissent*, 52(4), pp: 54-61.
28. Hoyt, E. P. (2008). **Pearl Harbor Attack**. Sterling Publishing Company, Inc.
29. Ignatieff, M. (2002). "No Exceptions?" *Legal Affairs* May/June, pp: 59-61.
30. Koh, H. H. (2003). "On American Exceptionalism", *Stanford Law Review*, pp: 1479-1527.
31. Lackoff, G. and Johnson, M. (1980). **Metaphors We Live by**. Chicago: University of Chicago Press.
32. Mandelbaum, M. (2002). **The Ideas that Conquered the World: Peace, Democracy and Free Markets in the Twenty First Century**, New York: Public Affairs.
33. Leggold, J. and Nincic, M. (2001). **Beyond the Ivory Tower: International Relations Theory and the Issue of Policy Relevance**, New York: Columbia University Press.
34. Mearsheimer, J. J. (2005). **Hans Morgenthau and the Iraq War: Realism Versus Neo-Conservatism** (Vol. 18). OpenDemocracy.
35. Nye, J. (2004). **Soft Power: The Means to Success in World Politics**, New York: Public Affairs.
36. Nayak, M. V., & Malone, C. (2009). "American Orientalism and American Exceptionalism: a Critical Rethinking of US Hegemony", *International Studies Review*, 11(2), pp: 253-276.
37. Powlick, P. J., & Katz, A. Z. (1998). "Defining the American Public Opinion/Foreign Policy Nexus", *Mershon International Studies Review*, 42(Supplement 1), pp: 29-61.
38. Reyes, A. (2011). Strategies of legitimization in political discourse: From words to actions. *Discourse & Society*, 22(6), pp: 781-807
39. Scott, S. V., & Ambler, O. (2007). "Does Legality Really Matter? Accounting for the Decline in US Foreign Policy Legitimacy Following the 2003 Invasion of Iraq", *European Journal of International Relations*, 13(1), pp: 67-87.
40. Van Dijk, Teun (1998). **Ideology: A Multidisciplinary Approach**. London: Sage.
41. Van Leeuwen, Theo (2007). "Legitimation in Discourse and Communication", *Discourse & Society* 1(1), pp: 91-112.
42. Walt, S. M. (2011). "The Myth of American Exceptionalism", *Foreign Policy*, 11.
43. Wolfowitz, P., Deputy Secretary of Defense, Fletcher Conference, Ronald Reagan Building and International Trade Center, 14 November 2001. available at: http://avalon.law.yale.edu/sept11/dod_brief89.asp (last access: 21/05/2017).
44. <https://www.theguardian.com/world/2001/oct/14/afghanistan.terrorism5>